



گفتگویی با: صوفی عشق‌ری

من که از دهه‌های چهل بدینسو با صوفی عشق‌ری و غزل‌های نغز و آبدارش آشنایی دارم، می‌خواستم در عالم رویاء که با دریغ خودش در میان ما نیست، گفتگویی داشته باشم اما پاسخ خود را از کلیات اشعارش پیدا کردم که تقدیم دوست داران شعر و ادب، می‌نمایم:

- پرسش: عشق‌ری صاحب! از زنده گی و روزگار تان چیزی بگوئید.

- کدامین درد خود را با تو گوئیم

دل من، داغ‌ها بسیار دارد

نگار حاکم من، باز امروز

به قصد کشتنم، دربار، دارد

- پرسش: پس از خود چه چیزها بیادگار می‌گذارید؟

- «باغ و زمین و قصر و سرایی نداشتم

این یکدو صفحه بیت و غزل، یادگارم است»

«منم غریب و ز من، سیم وزر نمی‌ماند

ندارم هیچ، ز من برگ و بر، نمی‌ماند

نه مال ارثیه دارم، نه وارثی به جهان

ز بعد مردن من، اخذ و جر، نمی‌ماند»

- پرسش: چرا با اینهمه عمر پر بار و طولانی

صاحب خانه و ثروت و ساز و سامانه نشدید؟

- «غریب من، سرو سامانه ام نیست

سرای و باغ و مهمانخانه ام نیست

منم خانه بدوش و بی‌علاق

شکر گویم با پا، زولانه ام نیست

مسافر وار باشم، بین کابل

وطن باشد اگر چه خانه ام نیست»

«غیر بیچاره عشق‌ری به جهان

هر کسی، جا و مسکنی دارد»

- پرسش: از بزرگان علم و ادب، از مرگ می

ترسیدند. مثلاً خیام میگفت:

«خیام، اگر ز باده مستی، خوش باش

با ماه رخی اگر نشست، خوش باش

چون عاقبت کار جهان، نیستی است

انگار که نیستی، چو هستی خوش باش»

- شما چه، آیا از مرگ ترس دارید؟

صوفی غلام نبی عشق‌ری، یکی از صوفیان وارسته، سجاده نشین با وقار، رند خراباتی، مردی صاحب‌دل و شاعری گرانمایه‌زبان فارسی در نیم قرن اخیر کشور ما بود که غزل‌ها و غزلواره‌ها و مخمسات دلنشین و اشعار آبدار دیگری از او به یادگار مانده است. که در دل‌ها پیر و جوان نشست و قلب‌ها را تسخیر کرده است. شاعران و سخنوران هم عصر او، پیوسته گرمی‌اش می‌داشتند و بزم شعر خوانی و سخن آفرینی با او، می‌آراستند. هنرمندان و آواز خوانان شعرهای آبدار و ترانه‌های شور انگیز او را در محافل شادمانی و غم، زمزمه می‌کردند.

صوفی عشق‌ری، در محافل فرهنگی و ادبی جامعه و روشنفکری افغانستان، بحیث یک صوفی روشن ضمیر و پاک‌دل یک نام آشناست. هر جا که بزم خوشی و محفل آرایبست. اشعار شور انگیز و مردمی او، از حنجره با نام و نشان‌ترین هنرمندان و استادان موسیقی چون استاد سرآهنگ، استاد رحیم بخش، احمد ظاهر، فرهاد دریا و آواز خوانان جوان کشور شنیده می‌شود. هیچ بزم موسیقی و شادی ای نیست که آهنگ‌های «همسر سر و قدت، نی در نیستان نشکنند، عمری خیال بستم، من آشنایی ات را، به این تمکین که ساقی باده در پیمانان میریزد، بی گفتگو به کلبه ام ای آشنا بیا، شوخ ارمنی زاده یکدمی مدارا کن یا بیا مسلمان شو، یا مرا نصارا کن، به عیادت بیا که بیمارم اشک حسرت ز دیده می‌بارم» و صد‌ها آهنگ دیگر که شعرش از عشق‌ری است، بگوش نرسد. غزل‌ها و غزلواره‌های عشق‌ری مملو از احساس، عاطفه، نشاط و شیفتگی و شیدایی عاشقانه و عارفانه است که هم شور و شیدایی و هم درد ورنج و نیاز درونی مردمش را متبلور می‌سازد که ساده مفهوم و عاری از تکلفات لفظی و کلامی و تعقیدات است. آنگونه که خودش می‌گوید:

غزل عشق‌ری زانروست دل انگیز و روان
که چو آینه بسی ساده و گویا گفته

- «آزمود مرگ من، در زنده گیست

چون رهم زین زنده گی، پاینده گیست»

«تو مکن تهدیدم از کشتن. که من

تشنه زارم بخون خویشتن»

- پرسش: از گلرخان و لاله رویان، چه خاطره

های تلخ و شیرین دارید؟

- «یک لاله رو نماند، در این گلشن جهان

کز خون ناحق کف خود را حنا نکرد

از وعده‌های آن بت پیمان شکن مپرس

کز صد هزار گفته یکی را، بجا نکرد»

- پرسش: با شاهدان و جوانان نوحط، چه

میانه ای دارید؟

- «هر چند یار عشق‌ری میرزا پسر بود

سنجش اگر کند، به حسابم نمی‌برد»

«این مسلمان پسر، اگر نخرد

بفروشید در فرنگ، مرا»

- پرسش: عشق‌ری صاحب! آیا گاهی عاشق

هم شده اید؟ زیرا شاعری گفته است:

«ای وای بر آن دل که در آن، سوزی نیست

سودا زده مهر دل افروزی نیست

روزی که تو بی عشق، بسر خواهی برد

ضایع تر از آن روز، ترا روزی نیست»

- «زبیداد نکو رویان، مریض بستر عشقم

خراب و خسته و رنجور و زار و لاغر عشقم

دل من عشق‌ری چون دانه اسپند میسوزد

میان مجمر بزم بتان، خاکستر عشقم»

«در عشقبازی، نام کشیدم، علم شدم

آیینه سکندری و جام و جم شدم

چندین هزار بیت نوشتم بوصف یار

تا میرزای خوش خط رنگین قلم شدم

- پرسش: حالا که شاعر شیرین سخن و سخنور

زمانه ما هستید، از این وضع راضی هستید؟